

نجات "چپ" از تقابل با انقلاب 57

با جذب اکثریت فدائیان خلق عملا ستون فقرات آن نیروهایی که خطر سرنوشت مجاهدین روی سرشان پرپر می زد شکسته شد. چپ روها و طرفداران سلطنت کوشیده اند این بزرگترین خدمت تاریخی کیانوری را همچون خیانت او به مردم ایران و حتی جنبش چپ وانمود کنند. در حالیکه امروز حتی بحث وسیعی در میان نیروهای مذهبی بوجود آمده که چرا این نیروها نتوانستند شخصیتی را از میان خود بیرون دهند که بتواند مانع تقابل درونی نیروهای مذهبی و مانع کشیده شدن مجاهدین خلق به مسیر دشمنی با انقلاب و رهبری آن شود.

بزرگترین دستاورد کیانوری و بزرگترین خدمت او به انقلاب و جنبش چپ ایران تلاش بی وقفه و پیگیرانه اوست تا چپ ایران رویاروی انقلاب قرار نگیرد، مرزهای آن با ضدانقلاب درهم نریزد و به سرنوشتی مانند سرنوشت بعدی مجاهدین خلق دچار نشود. در واقع تا قبل از کشتار زندانیان سیاسی در سال 1367 تنازعات انقلاب ایران درست عکس آنچه انتظار می رفت عمدتا شکل قتل عام دردناک نیروهای مذهبی از یکدیگر را به خود گرفت. در حالی که در انقلاب ایران و بر بستر شکاف مذهبی و غیرمذهبی که چنان که گفته شد از زمان رضا شاه به آن دامن زده شد و مدت پنجاه سال به شکل ایدئولوژی مسلط بر ذهن جامعه روشنفکری و مذهبی ایران حاکم شده بود، این ظرفیت کاملا وجود داشت که انقلاب ایران از همان ابتدا سمت چپ کشی به خود گیرد. این ظرفیت بویژه از آن رو تاثیر تخریبی وحشتناک تری داشت که از یکسو نیروهای چپ بسیار بی دفاع تر از دو طرف درگیریهایی بودند که نیروهای مذهبی را رویاروی هم قرار داده بود. از سوی دیگر توده های وسیع مردم که به انقلاب مانند فرزند واقعی خود دل بسته بودند آماده بودند هر نیرویی را که بخواهد در برابر آن بایستد و دستاورد آنان را به هیچ بگیرد سرکوب کنند. بزرگترین تلاش و خدمت تاریخی کیانوری نشان دادن این واقعیت به مردم ایران بود که نیروهای راستین چپ ایران ضدانقلاب نیستند و ضدانقلاب واقعی را باید در کلان سرمایه داران و بزرگ زمینداران و ریاکاران و سالوسانی جستجو کرد که اتفاقا بخش مهمی از آنان زیر پوشش مذهب پنهان شده اند. با جذب اکثریت فدائیان خلق عملا ستون فقرات آن نیروهایی که خطر سرنوشت مجاهدین روی سرشان پرپر می زد شکسته شد و بقیه چپ دیگر فاقد آن نیرویی بود که بخواهد به خط مبارزه مسلحانه بپیوندد یا تاثیری در آن داشته باشد. طرفداران سلطنت البته کوشیده اند این بزرگترین خدمت تاریخی کیانوری را همچون خیانت او به مردم ایران و حتی جنبش چپ - که ناگهان مدافع آن شده اند - وانمود کنند. در حالیکه امروز بحث وسیعی در میان خود نیروهای مذهبی بوجود آمده که چرا این نیروها نتوانستند شخصیتی را از میان خود بیرون دهند که بتواند مانع تقابل درونی نیروهای مذهبی و مانع کشیده شدن مجاهدین خلق به مسیر دشمنی با انقلاب و رهبری آن شود. برخی آیت الله طالقانی، برخی مهندس بازرگان، برخی دکتر بهشتی و برخی خود آیت الله خمینی را تنها شخصیتی هایی می دانند که به لحاظ ظرفیت های درونی یا موقعیت سیاسی خود می توانستند مانع چنین تقابلی شوند. بحث در اینجا بر سر این نیست که کدام يك از این شخصیت ها چنین ظرفیتی را داشتند یا نداشتند، سخن بر سر آن است که پیدایش این بحث که در آینده شدت نیز خواهد گرفت خود نشان دهنده آن است که تاریخ در ورای همه گرد و خاک هایی که از چپ و راست به پا شده بتدریج می رود که قضاوت واقعی خود را تحمیل کند.

ما بررسی خود از چهره های انقلاب را به این سه چهره خلاصه کردیم، در حالی که بطور بدیهی شخصیت ها و چهره های انقلاب ایران به این سه تن خلاصه نمی شود. نه تنها خلاصه نمی شود بلکه دوران تدارک جنبش انقلابی در ایران دهها چهره بزرگ از خود

بیرون داد که انقلاب این تک چهره ها را به یک نسل تبدیل کرد. این چهره ها در میان طیف ها سیاسی، از مذهبی تا چپ قرار داشتند که از میان برجسته ترین آنان می توان به امثال آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، دکتر پیمان، دکتر کاظم سامی، طاهر احمد زاده، داریوش فروهر، محمد علی عمویی، محمود اعتماد زاده، مریم فیروز، احسان طبری و ... اشاره کرد. اما همه این چهره ها علیرغم برجستگی خود، هیچکدام در آن زمان در جایگاه رهبری سیاسی نبودند. بدون وجود آنان جنبش انقلابی ایران در خطوط عمده خود تغییر چندانی نمی کرد. در حالیکه انقلاب ایران بدون سه چهره خمینی، بازرگان و کیانوری قطعاً به راهی دیگر با شکل و محتوایی دیگر می رفت. این راه می توانست طیفی از احتمالات، از تشکیل یک جبهه متحد خلقی تا یک رژیم پل پوتی و طالبانی زیر پوشش مذهبی را در خود داشته باشد.

ما به این شخصیت ها اشاره کردیم از آن رو نیز که در جنبش چپ و در میان مارکسیست ها به نقش فرد و شخصیت به نادرست بسیار کم بها داده می شود. این کم بها دادن خطرناک است و می تواند به انفعال، به دست کم گرفتن نقش خود، به امید واهی برآمد یک جنبش توده ای بدون نیاز و ضرورت مبارزه تک تک افراد منجر شود. این در حالی است که جریان تاریخی راست هیچوقت به نقش فرد کم بها نداده است. به همان اندازه که آنان از خود و رهبران نشان مراقبت می کنند و دهها و صدها وسیله فوق مدرن برای محافظت از خود بکار می گیرند، به همان اندازه نیز دهها و صدها وسیله و روش فوق مدرن و دهها و صدها سازمان و دستگاه برای تعقیب و شکار و زجر و کشتار و آزار و شکنجه و زندان و حبس و اعدام مبارزان چپ بکار گرفته اند. زندگی نورالدین کیانوری خود یک نمونه بارز این واقعیت نیست؟ از بیش از 80 سال زندگی او، کمتر از ده سال - چند سالی پس از شهریور 20 و چند سالی پس از بهمن 57 - امکان داشته با مردم خود تماس داشته باشد و با آنان زندگی کند. بقیه این دوران یا زندان و محاکمه و فرار و تبعید بوده است و یا شکنجه و حکم اعدام و حبس خانگی. آنجا هم که همه اینها دیگر نبوده و بی فایده بود، تخریب شخصیت و تحریف اندیشه و چوب حراج زدن بر میراث معنوی و تلاش عملی او جایگزین شده است. برآستی این سماجی که بر علیه نورالدین کیانوری در تمام زندگی او وجود داشته و امروز پس از مرگ او دوچندان ادامه دارد آیا خود از اهمیت کلی نقش فرد در تاریخ و اهمیت تاریخی نقش این فرد خاص در جامعه ایران حکایت ندارد؟ در مورد بازرگان و خمینی هم وضع به همین شکل است. هر چند آنان موضوع تعریف و تمجیدهایی هم هستند، اما از آنجا که این تمجیدها با یک بررسی واقعی توأم نیست بی اثر و گمراه ساز است و کم از کم ندارد. آیت الله خمینی این بخت بد ویژه را دارد که حکومت کنونی او را تمجید می کند و هر کس که حکومت ایران ستایشش کند مورد شك و تردید- اگر نگوییم نفرت مردم- قرار می گیرد. بررسی نقش این سه شخصیت جزئی از هر تحلیل جدی انقلاب ایران خواهد بود.

اما در اینجا سخن چیزی فراتر از نقش شخصیت هم هست زیرا همگان به هر شکل قبول دارند که خمینی بازرگان و کیانوری سه شخصیت مهم در انقلاب ایران هستند. سخن در اینجا از "چهره های تاریخی" است. چه چیز چهره های تاریخی را از شخصیت ها جدا می کند؟ چهره های تاریخی چهره هایی هستند که مسایل مربوط به یک دوران تاریخی را در حیات یک ملت یا یک نظام بیان می کنند. نقش آنان برخلاف شخصیت ها به دوران زندگی آنان محدود نمی شود. اینان با هر حادثه ای دوباره زنده می شوند و خود را تحمیل می کنند. برجسته ترین نمونه چهره های تاریخی را می توان کارل مارکس دانست. با وجود آنکه بیش از 120 سال از مرگ او گذشته است اما با هر بحران سرمایه داری، با هر اعتصاب کارگری، با هر مبارزه برضد ستم اجتماعی نام او دوباره زنده می شود و بحث بر سر

اشارش در می گیرد. هر چند وقت يك بار دفن می شود و دوباره از مزارش سبزه می روید و دوباره زنده می شود خطرناك می شود تا دوباره دفن شود و این روند با فراز و نشیب های سرمایه‌داری تا زمانی که این نظام برجاست ادامه دارد و مارکس با حوادث دوباره جان می گیرد. خمینی بازرگان و کیانوری هم در رابطه با جامعه ایران همین وضع را دارند. حوادث آنان را تحمیل می کند. با هر واقعه مهمی دوباره زنده می شوند و بحث در مورد نظرات و نقش آنان بالا می گیرد. پیروزی محمد خاتمی مگر زنده شدن دوباره خمینی از یکسو و بازرگان از سوی دیگر نبود؟ مگر پیدایش جنبش دوم خرداد از درون خط امام پیروزی بزرگ کیانوری را نشان نداد؟ هر اندیشه ای که داشته باشیم، باید در مورد این سه تن موضعی روشن و مشخص داشته باشیم. اینان موضوع مهر و کین هستند، زیرا در هر حادثه ای باز می گردند و خود را به ما تحمیل می کنند. موافقان و مخالفان این یا آن سیاست در حول آنان گرد می آیند، یا در پشت آنان و یا حمله به آنان سنگر می گیرند. مثلاً دو دهه از مرگ خمینی گذشته است اما او هنوز در مرکز رویدادهای ایران است. وقتی در همین ماه های اخیر نوه اش - برای مجلس خبرگان- رد صلاحیت می شود، رئیس دفترش به آن شکل و در آن شرایط قلبش از حرکت می ایستد؛ می شود، آیا می توان راجع به ایران، راجع به آینده ایران، راجع به سیاست در ایران فکر کرد اما راجع به خمینی و میراث او فکر نکرد و راجع به آن موضع نداشت؟ البته می شود، ولی نه برای کسانی که بخواهند سر خود را زیر برف کنند و کسانی که حذف خود را برنامه ریزی می کنند.

راه توده 176 12.05.2008